بمناسبت ۲۸اسد سالروز استقلال افغانستان

# برگزیده های استاد الفت

نویسنده

مرحوم گل پاچا الفت

مترجم

هیله من غزنوی

## مشخصات کتاب:

نام کتاب :: برگزیده های استاد الفت
نویسنده :: مرحوم گل پاچا الفت
مترجم :: هیله من غزنوی
کمپوزر :: نورالله سلام
ناشر و مهتمم ::Afghan Desk




CIDA/PBU
Through Alternatives Canada

تیراژ :: ۵۰۰ جلد
سال نشر ::۲۰۰۳
محل چاپ :: کتابفروشی دانش، بازار قصه خوانی، پشاور
تلیفون:۲۵۶۴۵۱۳

از جناب افراسیاب ختک دوست صدیق
و غمخور دلسوز افغانها و محترم
پوهنمل سرور ماموند مسوول شعبه
افغانستان HRCP که در چاپ این
رساله همت گماشته اند صمیمانه
سپاسگذاری نموده موفقیت دارین از
دربار خداوند متعال برایشان خواهانم.

**هیله من غزنوی**

# سخن نخست

جای خیلی مسرت است که کلام شیرین و پر معانی استاد گل پاچا الفت این شاعر و ادیب شهیر کشور به لسان دری ترجمه شده و ما امکان آنرا دریافتیم تا آنرا بدست نشر بسپاریم تا علاقمندان این دانشمند از خواندن آن مستفید شوند.

روان شاد گل پاچا الفت که از خود یک سبک و اسلوب ویژه نگارش داشت در تمام حلقات جامعه افغانی و منطقه شهرت عظیم را کسب کرد و در پهلوی احراز مقامات عالیه در دولت وقت افغانستان با فروتنی و تواضع خاص افغانی در قلب همه افغانها خانه خود را آباد کرد. وی فردی بود که افکار فلسفی را به شیوه عنعنوی افغانی از محیط و جامعه افغانی اخذ و انکشاف داد و خوب و بد را طوری مجسم می ساخت که شایسته خوانش برای همه گان بود. افکار فلسفی و کلام شیرین وی زیب و زیور مطبوعات افغانی بود و اکنون که او در میان ما نیست افکار نوشته شان رهنمون ادبیات افغانی در لسان پشتو می باشد.

نویسنده گان به این عقیده اند که نگارش و تخلیق نثر در یک زبان از سرودن و نوشتن نظم و شعر خیلی ها دشوار است و چه رسد به نثری که مانند برگزیده های نثر استاد مرحوم متنوع و همه جانبه باشد. نثرهای استاد گل پاچا الفت به ادبیات لسان پشتو غنا و رونق خاص بخشید چنانچه

شاگردان و محصلان افغانی همه وقت از آن مستفید می شوند.

این نوشته که بخش از خاطرات استاد مرحوم است ارزش ادبی داشته. چنانچه خود شان آنرا نثرهای برگزیده عنوان نموده است و در حصه ترتیب و تدوین آن کوشش و مساعی خاصی را مبذول داشته اند.

در شرایط کنونی کشور که طی دو نیم دهه همه چیز آسیب و ضرر جبران ناپذیر متحمل شده و از همه اولتر غنای فرهنگی معنوی و ذهنی تحت تاثیر تفنگ و مرمی خیلی ها متضرر شده است، ضرورت منطقی است تا از اسلاف خویش یاد آور شویم و از پندها و رهنمودهای شان مستفید شویم تا این خرابه های فکری ترمیم و زخم های ذهنی التیام پیدا کنند. علاج زخم های مغزهای افغانی همانا اتخاذ راه و روش سرمایه اندوزان معنوی ما است.

نشر و چاپ این اثر با ارزشت را که از جانب الحاج عبدالباقی هیله من غزنوی به لسان شیرین دری ترجمه شده یک گام مثبت و فال نیک پنداشته پیروزی و کامگاری را برای شان از ایزد متعال خواهانم.

با حرمت

پوهنمل سرور ماموند

۲۰۰۳/۸/۲

# فهرست مطالب





راه ادب و سیاست راه
باریك و پر پیچ است درین
راه که با احساس سرو کار
دارد بسیار حساس باید بود
و باریك بین
"الفت" (رح)

# پیشگفتار

از بیست سال بیشتر میشود که به رنج نوشتن و فکر کردن مبتلا شده ام

همین مشغله مرا از دوست و بیگانه جدا کرده و جدا از مردمان به خلوت تنهایی نشانده بسیاری از شب ها را زنده دار به صبح رسانیده و بسیاری روزها را جدا از یار و دیار بسر برده ام درین مدت با اطفال و خانواده ام کم خندیده ام و هر کس مرا موجودی بی محبت خوانده گاهگاه از بام تا شام غرق اندیشه بوده ام که حتی نماز هایم قضا گردیده ولی هیچ مطلبی هم نتوانسته ام برشته تحریر آورم و گاهگاه در نیمه های شب سودا زده برخاسته و ستاره شماری کرده ام و چند سطری نوشته بعداً آنرا آتش زده و یا پاره کرده ام و لحظاتی بوده که کاغذ پاره هایم را یکجا جمع کرده و کلمات آنرا یکی به دیگر پیوند زده ام.

زمانی فکر و خیالم را خیلی عالی و بلند می دیدم و هم چنان به خیلی حقارت به آنها دیده ام تا جدیکه دلم از خودم سیاه گردیده.

بسیار روزها را دور از یار و دیار در دامنه کوها در دل دشت ها و در بین (هدیره ها) قبرستانها سپری کرده و خلوت را نعمت بزرگ دانسته ام.

در همین حالات اشعار و نثر های نوشته ام که اثرات روحی و فکری ام در آن مشهود است اوراق این کتاب خاطرات همین مدتهاست که به نظرم دارای ارزش ادبی بوده و من آنرا نثر های برگزیده ام می‌شمارم.

در نوشته ها ومقالاتم مطالب دیگری که قابل چاپ در همین مجموعه بود در دسترسم نبود بناءً این انتخاب ناتمام ماند.

در نوشتن این اوراق که میخوانید زحماتی زیادی را متقبل شده ام که شاید برای خواننده کمتر هویدا باشد.

هر نوشته ام مانند عمارتی که ویران گردد و سر از نو تعمیر گردد چندین بار به صورت های گوناگون باز سازی شده.

فن نویسنده گی بسیار جگرخونی ها دارد و بسا شده که نویسنده شب را زنده صبح کرده ولی یک جمله دلخوا خود را نیافته و یک نظر هم نتوانسته بنویسد.

خلق یک ایده فکر و خیال و بیان آن به خوبی و حسن و زیبایی لازم کار مشکلی است که اشکال و ثقلت آن برای دیگران چندان معلوم نمیشود. به همین سبب شاعر و نویسنده را نمی زیبد که آثارش را قیمت گذاری کند و یا معاوضه آنرا از خواننده اش مطالبه کند به همین لحاظ من هم از هیچ کس هیچ چیزی نمی خواهم.

من مانند گذشته همه آثارم را ناب قیمتی و ارزشمند نمی‌دانم و در زیبایی آن شک پیدا کرده ام.

من خیلی خوشوقتم که اکنون این اوراق مانند برگ تنباکو برصحت فکری کسی زهر، نباشد هر چه باشد اراده من بد نیست و به نیت بدی این اوراق را ننوشته ام.

بهر صورت این افکار اگر خوب است یا بد مگر طرز بیان و شیوه اظهار آن زیباست و خوبی های نثر خوب در آن به چشم میخورد و اگر هیچ نباشد از نظر عبارت بحیث یک متن ادبی و نمونه ئی از انشا ساده از آن می توان مستفید شد.

ضرورت نوشتن چنین اثری زمانی برایم مسلم شد که بحیث استاد زبان و ادب پشتو در پوهنځی حقوق و اقتصاد تدریس می‌کردم زیبایی این انشا در ساده گی روانی وسلاست آنست که از نظر لفظ و معنی تا حد توان رعایت شده، اگر همین شیوه نثر نویسی رایج شود من اجر زحمات خود را می یابم و خوش خواهم بود که در نثر نویسی زبان پشتو مصدر خدمتی شده ام.

گل پاچا الفت

رئیس پشتو تولنه

# مقدمه مترجم

یاهو

خواننده عزیز!

(نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود

زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت)

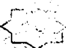
الفتی که با روحانیت و آثار شادروان استاد گل پاچا الفت رحمة الله علیه داشتم و دارم مرا واداشت تا باقلم نارسایم عاجزانه مرواریدهای معنوی برگزیده این فرهیخته فرهنگی کشورم را که از ستاره گان تابناک عرصه سیاست و ادب ما میباشد به زبان دری برگردانم.

امید وارم اگر کاستی هائی در ترجمه باشد معذورم دارید.

با محبت فراوان

الحاج عبدالباقی "هیله من" غزنوی

حیات آباد پشاور ۲۰۰۳ جون



# حاکم خوب

آنکه نه نفس دارد، نه خواهشات نفسانی نه در دلش ترسی وجود دارد نه طمع نه پروای ترفیع را دارد و نه از تقاعد را نه با کسی دشمنی می ورزد و نه مراعات کسی را می‌کند نه زور آور و مالدار می‌شناسد نه غریب نه کسی دوست اوست نه بیگانه نه سفارش قبول می کند و نه به تملق گوش میدهد نه با کسی خوشامد و تبسم و نه ترشروئی دارد نه رشوت می گیرد و نه هم تنخواه (معاش) میدانید این حاکم کی خواهد بود.

بلی! قانون و عدالت

# رهگذر

ما در پیشروی خانه های مان در صُفه ئی نشسته بودیم رهگذری از بالاآمد بر تنه درختی مقابل مان تکیه زد نانش را که بر کمر بسته بود بر آورد و با اشتهای تمام نوش جان کرد. در آنجا همه ما گرسنه بودیم و تشنه ولی رهگذر سیر آب سردی نیز در همانجا نوشید.

ما روزه بودیم او بوزه بخاطریکه بر مسافر روزه فرض نیست.

رهگذر گفت:

برای من اجازه خوردن و نوشیدن است ولی شما را خداوند از آن منع کرده این قانون خدا است و فهمیدن قانون خدا و رمز و راز و معنی آن ضرور یست کارهای خداوند بدون حکمت نیست شما به معنی اصلی این تعلیم عملی خوب فکر کنید شما چرا گرسنه و من چرا سیرم؟

من عقب هدف و مقصدی روانه ام و شما ها جابجا نشسته اید.
حرکت شما بطی و کوتاه است زیرا گرسنه هستید.
شما قانون خدایرا قبول کرده اید ولی به آن خود را نفهمانده اید یعنی درک نکرده اید.
من برگشتم تا شما را از ین راز با خبر سازم تا از گرسنگی نجات یابید.
برخیزید و بپاخیزید و منزل دور و درازی را در نظر بگیرید.
گرسنگی و تشنگی در توقف و سکون است در حرکت نیست.
"موجیم که آسودگی ما عدم ماست
ما زنده بر آنیم که آرام نگیریم

# زنده گی

زندگانی آب صاف چشمه ایست.
کسی آنرا در جام طلائی و کسی در جام سفالین می نوشد.
و آنکسی که نه آنرا دارد نه این را با دو دست (لپ) نوش جان می‌کند.
در آب فرقی نیست تفاوت در ظروف آنست.
تمیز شاه و گدا در ظروف است و بس به مزه آب کسی خوب پی می‌برد که بسیار تشنه باشد.
رهگذری که از دشت سوزانی می گذرد لذت آب برایش بیشتر است
دهقانیکه در گرمای ظهر تابستان درو می‌کند آب برایش نعمتی خاصی است.
شبانیکه از کوه تشنه فرود آمده و لب بر آب چشمه ساری می گذرد از همه بهتر به مزه آب می‌فهمد.

کسی دیگریکه در سایه سردی در چوکی نرمی آرام نشسته و صراحی و گیلاس مقبولی در پیشرویش قرار دارد و به آن آب می‌نوشد از آب آن لذت را برده نمی تواند.

بلی او تشنگی مسافر، چوپان و دهقان را ندیده، در چاشت غرق گرما درو نکرده زیرا آن عطش و تشنگی در آن پیدا نشده کسیکه گرسنگی و تشنگی نکشیده باشد مزه نان و آب را هم نچشیده است و او کیفیت زنده گی را هم درک نکرده است.

" قدر عافیت را کسی داند که به مصیبتی گرفتار شود"

# تحفه شاعر

من که نزدش رفتم به حجره اش نشسته و سر بر گریبان عبادت و تفکر فرو برده به نیایش فکری غرق بود.

وقتیکه سرش را بلند کرد و نظرش بر مز افتید من تحفه ام را که یک پوست پلنگ و یک پوستین غزنیچی بود برایش اهدا کردم.

او گفت: این پوست ظالم است زیرا زیر پایش اندازند و این دیگری که از پوست ضعیفانست بر گردنش آویزند.

تحفه شاعر باید چنین باشد و به همین منوال معنی داشته باشد.

او باید همین دو منظره را برای مردمش همین گونه تصویر نموده به نمایش گذارد و مردم را به این رمز آگاه سازد به همین سخن از خواب برخاستم و تعبیر رویایم را از همان خواب یافته و فهمیده بودم.

"که گر آتش ز پا افتد به خاکستر دهد جایش"

# خدمتکار

آنجا کوری به بیراهه می رفت دستش را گرفته براهش برد،
مسافری در مسجد از شدت درد می نالید تا صبح بمداوایش رسید
صبحگاهان که مسافر مرد آنرا نشناخت که کی دلسوزش بود.
در راه روان بود به طفلی یک مشت میوه داد، گرسته را نان و تشنه
را آب داد بیراهی را به راه آورد مگر کسی هم نفهیمد و نشناختش
که او کی بود.
ازین راه بزرگ او بسیار سنگ و خار برچید و فردا کسانیکه از آن
راه گذشتند از خدمت او خبر نه شدند او را نشناختند راستی که ما
خدمتگاران خود را نمی شناسیم ولی باداران خود را خوب
می‌شناسیم.
" بهترین مردمان کسانی اند که نفع شان بمردم رسند"
" خدمت خلق بهترین عبادت است"

# عقل

بسیار کمی از مردمان اند که گاهگاهی یکی دو کار را به خواهش عقل می کنند.

همه کار های دیگر بفرمان محبت، حسد، حرص، هوس و یا زور کدام زورمند و نادانی اجرا می‌گردد.

با در نظر داشت اینکه رول و نقش عقل در زنده گی بسیار کم است ولی هر کسی عقل را ستایش می‌کند و دشمن عقل هم عقل را خوب گفته و بی عقلی را نمی خواهد و نمی پسندد.

شاید عقل را بخاطری همه می پسندند که مانند زرومندان به کار کسی کار ندارد.

عقل تابع ماست و دل ما را دیده مشوره میدهد به همین لحاظ به توصیفش می پردازیم اگر عقل بالای ما حاکم میبود و قدرتی میداشت ما از او شکایت های زیادی می‌داشتیم و به چشم بد به او میدیدیم زیرا تاکنون ما از هیچ حاکم دل خوش نداریم و حاکم بسیار خوب هم عده زیادی از مردم را از خود رنجانیده است.

راستی مانند عقل چیزی بی ضرر نیست.
عقل همیشه راه سعادت و نیکی مانرا به ما نشان میدهد و همین قوه یا محرکه عقل نام دارد اگر ما به یک حرف از تمام گفته های او نکنیم آزرده نشده و از ما دور نمی شود و با ما سر بدی را نمی‌گیرد اگر ما به راه خطا هم برویم او رفیق راه ما بوده و تا حد ممکن ما را از خطرات نگهمیدارد بسیاری دزدی ها به کمک عقل می‌شود. ولو که به دزدی به نظر خوب نمی بیند و دزد را نمی‌پسندد.
آن دامهایی شیطانی را که انسان کشف کرده و خود شیطان برایش حیران و مبهوت مانده کار مردمان ساده و احمق نیست.
دروغ، فریب سالوس و ریا را گرچه عقل سالم بد می بیند باز هم اولاد بد عمل هوشیاری است و از عقل مردم بد چنین اولاد بد بوجود میاید. همچنان عقل راه فرار را برای یک دزد هم نشان میدهد اگر انسانی هر قدر مجرم هم باشد عقل برایش راه نجات را نشان میدهد و از همدردی با او دریغ نمی ورزد براستی که رفیق به این حد و اندازه مهربان کسی ندیده.
اگر بالایش هجوم هم ببری جلو رسوایی ترا به هر شکل ممکن می‌گیرد.

خوی و عادت عقل در هیچ کسی دیده نشده در دل کینه و بغض و عداوت ندارد مانند طفل آزرده و پشیمان نمی‌شود ظلم و ناروا را نمی پسندد ولی با ظالم دشمنی هم نمی‌کند.

فسق و فجور را بد می بیند ولی مانند زاهدی از او شان نمی‌گریزد.

به هر کس به نظر خیر خواهی می بیند و به محبوبیت انسان خوب آگاه میباشد.

آزادی و اختیار کل ندارد و جنبه جبر و مجبوریت آن غالب میباشد.

بلی! عقل میخواهد از ضعف و ناتوانی انسان دلیلی بسازد تا بتواند از ملامتی جهان دیگرش نیز رهایی بخشد.

عقل میداند که انسان تابع غرایز و احساسات است و منطق را همیشه به خاطر اغراضش بکار می‌گیرد.

از تعریف منطقی انسان هم معلومدار است که او اول حیوان و بعداً عاقل است یعنی اینکه عقل و نطق او تابع حیوانیتش میباشد و غرایز حیوانی در آن حق اولیت دارد.

این یک حقیقت مسلم است که عقل تابع ماست ما تابع عقل نیستیم عقل برای ما پیدا شده ما برای عقل پیدا نشده ایم اگر ما بالای عقل کار طفلانه و جنون آمیزی می کنیم سرپیچی نمی کند.

اگر من و تو دوست هستیم عقل های ما هم با همدیگر دوست اند.
اگر ما با هم دشمنی کنیم عقل های ما هم با هم دشمنی می کنند و با هم به جنگ می افتدند عقل خوب و سالم آنست که در آغوش مهر و محبت پرورش یابد و در دامن عواطف و احساسات نیک و خوب تربیه شود.
عقل تابع اخلاق است اگر اخلاق خوب بود عقل هم خوب است اگر اخلاق بد باشد عقل هم به راه بد می رود.

" اقوام روزگار به اخلاق زنده اند
قومیکه گشته فاقد اخلاق مرده است"

# هوشیاری و دانائی

زمانیکه کوچک بودم از هر کس می شنیدم که فلان کس بی عقل است نمی فهمد نادان است از پلوان عقل هم تیر نشده و جو دو خر را تقسیم کرده نمی‌تواند مگر یگان یگان بار چنین هم شنیده میشد که کسی را می‌گفتند فلان کس هوشیار است همانوقت فهمیدیم که دانایان و هوشیاران در عالم کم و نادانان بسیار زیاد میباشد.

وقتیکه الفبای سبق ودرس و آموزش را شروع کردم برایم گفت: درس بخوان که آدم دانا و هوشیاری شوی این گفته بر من خوش آمد و درک کردم که دانائی و هوشیاری را خوش دارم و می شنیدم گر چه آنزمان هوشیار نبودم ولی هوشیاری را خوب و نادانی را بد می‌پنداشتم

نمیدانیم قدرت تمیز این دو را چطور پیدا کرده بودم ولی حال میدانم که برای اطفال هر کس هر چه را بخواهد خوب جلوه دهد خوب و هر چه را بد، بد می انگارد.

اطفال را چه می‌کنید که بزرگان هم چنین هستند و مردان بزرگ و عاقل هم به سخنان همدیگر به خطا رفته و فریب می‌خورند من در آنزمان لت و کوب ملاصاحب را بخاطری پذیرا شده بودم که دانا و هوشیار شوم گرچه جای هوشیاری در سر و دماغ است ولی دانائی در دست ملا صاحب بود نه همرای هر کس من هوشیاری را بخاطر می پسندیدم که کم بود هر چیزیکه کم باشد بهایش زیاد است و مردم ارمان و هوس آنرا دارد و هر کس چیزی را میخواهد که ندارد.

اگر هوشیار می بودم عقب دانائی و هوشیاری نمی گردیدم زیرا بسا کار از نادانی می براید من هم نمی فهمیدم که هوشیاری می‌خواستم و دانائی بهرصورت هر چه بود من در خواندن و نوشتن دانائی را می جستم و درس می‌خواندم که در یکی از روزهای درس و کتاب خواندن در کتاب حضرت رحمن بابا خواندم

دا دنیا په احمقانو ده ودانه

دانا نه کا په دنیا باندی غرض

مگر راستی هم وقتی به چار طرف خود میدیدم که خان ده مان همیشه در سایه سردی آرمیده و هیچ کاری نمی کند دهقانان و

مزدوران او از بام تا شام زیر آفتاب سوزان کار های طاقت فرسائی نموده و مفاد آنرا به خانه خان انتقال میدهند آنجاست که بهتر از گذشته ها فهمیدم که واقعاً هوشیاری برکت و کرامت زیادی دارد و باورم کامل شد که در ده ما صرف و صرف خان هوشیار است که به هیچ کاری دست نمی زند و دیگران همه مشغول اند و آنها بی عقل اند و نادان که کار های دنیا را می‌کنند.

دلیل دیگری از دانایی و هوشیاری خان هم نزدم بود و آن اینکه در زمستان در پیتاوی (صفه یی آفتاب رخ) و در تابستان در زیر سایه درختی سبز و هوای سردی می نشست. من در مسجد به صدای بلند می خواندم و با ترنم

دا دنیا په احمقانو ده ودانـــه
دانا نه کا په دنیا باندی غِرض

ولی آنها با صدا های بلند و مترنم من گوش نمیدادند و نمیدانستند زیرا فریاد های من عبث و بیهوده بود.

مدتها بعد از دیار بر آمده به شهر آمده میرزای دفتر شدم پهلوی مرزا ها می نشستم و بر ملازمین (پیاده ها و چپراسی ها) امر می‌کردم و آنها را به کار های داخل و خارج دفتر می‌گماشتم درینجا

هم همان قانون جاری بود و سخن رحمن بابا برایم حک شده در سنگ سخت معلوم و ثابت شد.

ملازمین مکاتیب را در تابستان و زمستان به دفاتر می بردند و ما در دفتر آرام به چوکی نشسته بودیم و صرف مکتوب می نوشتم مدیران ما کاری دیگری نداشتند صرف مکتوب ما را دستخط (امضا) می کردند اگر به عوض امضا مهر مدیر میشد کار ما به نام او ختم نمی‌شد نمیدانم چرا مدیران مهر نمی سازند.

کار چپراسی از کار ما مشکل تر بود ولی کار مدیر از کار ما آسانتر و سبک تر ولی رئیس که عقل کل بود هیچ کاری نمی کرد و گاهگاهی برای یک ساعت به دفتر می آمد.

یگان روز حتی حاضری را هم نمیدید. مکاتیب ما اقسام زیاد داشت یکی هم آن بود که چپراسی ها (ملازم) آنرا بالای مدیران امضا می‌کردند ولی یکعده مکاتیب را خود ما به رئیس صاحب برای امضا می‌بردیم.

به حضور رئیس صاحب ملازم مکتوب نمی برد زیرا تقاضای ادب این نبود که ملازم بیچاره با کالای غریبانه به حضور او ایستاده شود گرچه با همان لباس بحضور خدای یگانه به نماز می ایستاد.

بلی آداب درباریان و در بار را هر کس نمیداند و فهم و هوشیاری درباری را هر کسی ندارد در آنجا موقع شناسی خیلی نقش عمده داشته و مراعات کردن انواع نزاکت هم بسیار مهم میباشد.

در کار ها رمز و اشاره را دانستن، مزاج را شناختن خاطر و آداب حضور را مراعات کردن برای خوشی خاطر کسی دیگری گفتن و دیدن مهارت و لیاقت زیادی میخواهد.

هر کسی نمی تواند که خودش عاری از هر نوع فکر و عقیده بوده و هر نظر دیگران را با منطق ارسطو ثابت کند.

بار دیگران را به شانه بردن آسان و ممکن است ولی دل خود را یابو (قاطر) دیگران نتوان ساخت و کار آسانی نیست.

شما درباریان را به نظر عادی نبینید آنقدر مردمان باریک بین و حساس اند کار بسیار کم و محدود و ناچیز شان به برکت هوشیاری و دانایی از کار های بسیار بزرگ و قوی دیگران ثقیل و بزرگ جلوه می کند.

مثقال شان با خروار دیگران برابری نمی‌کند اگر گرد پاهای کسانیکه کار و فعالیت زیاد دارند تا آسمانها بالاشود ولی آنها

صرف گرد بوت کسی را پاک کنند قیمت کار شان و ارزش فعالیت شان زیاد و معاش شان دبل میباشد.

آنها در میدانهای جنگ و پیکار در کار زار و کارخانه ها و مزرعه هر گز حاضر نمی‌شوند پستی و بلندی را هموار نکرده و معدن ها را نمی شگافند ولی مفاد شان از همه بیشتر و مقام شان از همه بلند تر است.

## " عقل مند د بختورو غلامان دی"

کار شان به حد باریک است که کسی نمی‌بیند ولی لیاقت و دانائی شان معلوم و به هوشیاری آنها شک و شبه نمی پاشد.

هر قدر که هوشیاری و دانائی زیاد شود همانقدر فعالیت و کار ثقیل و مانده گی و خسته گی کم میشود بزرگان از جای خود بر نمی‌خیزند و خوردان در مقابل شان می دوند.

بلی ساعت بند دست خود را ببینید ثانیه گرد که خورد است تیز تر و دقیقه گرد که بزرگ است آهسته تر می رود.

حال فهمیدید که بزرگی و هوشیاری همچنان عقل و دانائی فعالیت را کم میسازد، کار و فعالیت و دویدن کار بی عقلان است.

هوشیاران کار نمی کنند فکر می کنند و چرت می‌زنند.

نادانان جبل می زنند و کوهها را سوراخ می کنند.
آبادی دنیا وابسته به کار و فعالیت و زحمت است ولی عقل و هوشیاری انسان را به زحمت و تکلیف و فعالیت نمیگذارد.
یک میزرا هیچگاهی مانند جوالی زحمت نمی‌کشد (عقل نیست جان در عذاب است) همین معنی را دارد و رحمن بابا به همین مناسبت گفته که دنیا به مردمان احمق آباد است دانایان به کار دنیا غرض ندارند شما از هوشیاران و دانایان کار بسیار نخواهید بگذارید آنها فکر کنند و بدون کار و زحمت مفاد را بخانه خود ببرد.
هوشیاری و دانایی همین است که کار آسان و کم و مفاد خوب و بیشتر و بعباره دیگر هیچ نکند و همه از او باشد.
از کار دیگران سود بردن دیگران را فریب دادن و مفاد را صرف برای خود اختصاص دادن دانائی و هوشیاری است.
اگر شما صاحبان ناز و نعمت هر کشور و سرزمین را ببنید یک اقلیت محدود اند مگر مردمان زیاد بخاطر منافع او شان بکار گرفته شده اند.

یعنی راحت شان نتیجه و مولود زحمت دیگران است. اینست هوشیاری و دانائی که من در درس و مدرسه می جستم ولی مرا از کار انداخت.

بلی! دانائی و هوشیاری انسان را از کار می کشد مردمان کار دیگران اند نه که هوشیاران مردمان نیک کسانی اند که نیکی و خیر شان بمردم برسد هوشیاران و دانایان بخود خیر می رسانند و خیر خود را می خواهند.

به همین دلیل گفته اند که مردمان جنت اکثریت ساده دل و دنیا هم به ساده ها و احمقان آباد است.

ز هوشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد
دلا دیوانه شو دیوانه گی هم عالمی دارد

# احمق کیست

کسیکه به مفاد و ضرر دنیا نفهمد و به عوض فایده نقصان میکند مردم او را بی عقل، ساده و احمق میگویند.

این سه نام مانند سه قطعه فوتو یا عکس کسی است که سه عکاس با سه کمره در سه حالت از وی گرفته باشد.

کسیکه بخواهد بی عقلی را دشنام بدهد و یا تحقیرکند او را احمق میگویند و اگر توصیفش را می‌کنند او را ساده خطاب می‌کنند.

سحر خطابه و بیانیه در همین گونه فریب الفاظ مخفی میباشد.

در کتاب ها آمده است که در قدیم ها مزاقی ها و مسخره ها را احمق می گفتند.

و احمقان در بار کسانی بودند که با سخنان جالب شان مردم را می‌خنداندند و خوشحال می‌کردند یک مثال برجسته ساده و احمق ملانصرالدین است که به ظرافت و مسخره گی شهره شهرها شده است.

دلیل حماقت مرحوم را طوری وانمود می کردند که موصوف تخم مرغ را فی دانه ۲۵ پول می‌خرید و بعد از جوش دادن و رنگ کردن

آنرا دانه ۱۰ پول می فروخت یعنی به جای فایده ضرر می‌کرد و مال خود را ارزان سودا میکرد.

تا هنوز اگر کسی چیزی را ارزان بخواهد برایش میگویند او برادر من را ملانصرالدین فکر کردی می‌گویند عقل چیزی و دنیا چیزی دیگری است راستی کسانی هستند که عقل دارند مال ندارند و کسانی هم هستند که مال دارند ولی عقل ندارد مگر در ساحه عمل عقل مند را بی عقل را به معیار نقص و فایده دنیایی سنجش می‌کنند و در حقیقت مفاد را عقل و زیان را بی عقلی می نامیم:

رضینا قسمت الجبار فینا --- لنا علم و للجهال مال

در خیال و تصور ما این نه می گنجد که ملانصرالدین این کار را بخاطر پایان آوردن قیمت یعنی ارزانی میکرده و سخاوت خود را در همین ارزان فروشی پنهان و مخفی میکرده که خریدارش به سخاوت او هیچ بی نبرده و کرامت حماقت شناخته شود.

اگر بدگمان نمی بودیم و گمان و نیت خوب میداشتیم ملانصرالدین را صاحب فیض و کرامت و سخاوت و راد مرد واقعی می‌پنداشتیم.

روزی در منزل یک دوست ثروتمند خود رفتم هر چیز در دسترخوان رنگین او بود صرف نان جواری نداشت امر کرد چند قرص نان گندم به همسایه گان بدهید و به عوض آن نان جواری بگیرید من که این

تجارت دوست ثروتمند خود را دیدم ملانصرالدین مرحوم بیادم آمد
من جرئت ندارم این عمل را یک کار احمقانه بدانم.
زیرا در خانه که هر چیز بسیار فراوان باشد چنین تاوان ناچیز هیچ
تاثیری برآن نمی گذارد ثروتمنداز چنین تظاهری لذت میبرند که
مزه آنرا ندیده ایم.
اگر چنین کاری را مرد غریبی انجام دهد آنرا حماقت و اگر
ثروتمندی به آن مبادرت ورزد صفت خوانده میشود.
عقل و هوشیاری به خواران و غریبان اجازه نمیدهد که نان گندم و
جواری را سر به سر و مساوی مبادله کند اما ثروتمندان به این کار
خوب معلوم می‌شود همین یک کار ثروتمند را حاتم طائی و غریب را
ملانصرالدین معرفی می کند.
اگر ناداران اسراف کنند نادانی شان را و اگر ثروتمندان اسراف
ورزند جواد بودن شان را میرساند.
آن عقل که خوار و غریب را رهبری می‌کند به کار ثروتمند نمی آید.
بلی عقل عصائی است که انسان ضعیف و لنگ به آن نیاز دارد
کسیکه صاحب قوت و نیرو است سلاح ضعیفان به کار او نمی‌آید.
عینک عقل را چشمان کم بین وضعیف به کار می‌گیرد کسیکه دید
قوی دارد گاهگاهی برای فیشن آنرا به چشمان خود می‌گذرد.

اگر کسی عقل و هوشیاری و دانائی را جستجو می کند در منزل خوار و غریب است زیرا مردمان زور آور و ثروتمند از آن بی نیاز است.

" که باز هم از ینجا بیت زیبا شیر خدا حضرت علی کرم الله وجهه که می‌گوید:

رضینا قسمت الجبار و فینا
لـنا علم و للجهبال مـال

مصداق عملی می‌یابد"

در مقابل زور آور و مالدار عقل گونگ و لال و مزخرف معلوم گردیده زیرا چیزی است که به آن نیاز و ضرورت ندارد چیزیکه بی ضرورت باشد ارزان و بی قیمت بود.

اگر در انسان کمزوری و نواقص و خسران نمیبود به عقل احتیاجی نمیداشت و عقل صاحب قدر و منزلت زیاد نمی‌شد.

حال فهمیدید که اگر غریب مردی بوت و یا چپلي قیمتی را بخرد و یا یکی دو روپیه در خرید آن فریب بخورد هر کس او را احمق میداند.

ولی اگر مالداری در یک شب هزار ها روپیه را در میدان قمار میبازد و یا صدها روپیه را در روز سگرت و دیگر چیز ها میل کند کسی ویرا احمق نمی‌گوید.

اگر ثروتمندی تابلوئی نفیسی را به پول گزافی خریداری کند و یا برای دیکور منزل خود اشیای قدیمی و انتیک را به قیمت خیلی ها زیاد خریداری کند و یا کتاب قلمی ظریفی که ارزش هنری دارد به بسیار قیمت بلند بخرد در حالیکه کتاب چاپی و مطبوع متذکره در بازار ارزان موجود باشد این همه سودا گرفتن ها برای چه؟

اگر غرض استفاده معنوی باشد همان معانی در کتاب چاپ شده هم درج است.

معلوم است که صرف مال برای کسب شهرت ذوق و شوق هوس و هوا میباشد و بس که این کار را حماقت نمیدانند و آنرا صفت دانسته و ستایش می‌کنند بشرط آنکه موصوف خریدار خوار و غریب نباشد و مالدار باشد.

اکنون فهمیده شد که احمق کیست و ما کدام کس را احمق می‌گوئیم.

"ضرب المثل مشهوری داریم که گفته اند:

تا احمق در جهان است مفلس در نمی ماند"

# درس نو

در کدام کتاب خوانده بودم که استادی به شاگردش حین درس دادن گفت:

خدای را شکر گذار باش که ترا بی هنر خلق کرده و آن استعداد را برایت نداده که روزی از تو بلای بزرگ ساخته شود.

به این اصل باید پی ببری که کسی بخداوند (جل جلاله) نزدیک است که از ذوق و هنر عاری باشد فکر تند و قوی که نصیب من گردیده در دنیا و آخرت برایم زیان آور بوده و آسایشم را بر هم میزند.

زیاد فکرکردن مرض بدی است که اگر ساری میبود نسل بشر را تباه می‌کرد.

من به این مطلب خوب باور دارم که به تفکر عمیق و عقل سالم فکر کردن روح را تباه می سازد.

تفکر ژرف برای بشر امر طبیعی نیست همین چیز است که عمل اقدام را در انسان محو میکند.

هیچ کس هیچ کاری نمیتواند تا قدری کوتاه فکر و تنگ نظر نباشد.
تفکر برای انسان بدبختی بزرگی است کسیکه کمتر فکر می‌کند و یا هیچ فکر نمی‌کند در دوجهان کامیاب است.

مگر صاحبان عقل وتفکر در هر جای و هر وقت با هلاکت روحی و جسمی روبرو است.

راستی که در عقل و فکر خباثت زیادی پنهان است" گیرم که عقل کل شده یی بی جنون مباش" فلسفه و دانائی دراصل استیلای شیطان بر ذهن است. بشردر حقیقت یک حیوان احمق است که آثار پوچ اضطراب فکری اش را ترقی معنوی نامیده است.

کسیکه صاحب قریحه سرشار و نبوغ باشد به درد معاشرت نمی‌خورد زیرا صاحب معامله نیست.

من آزادی بیان و تفکر را بالاتر از همه میدانم هرکس را از خود آزرده خاطر می‌سازم مگر جان و وجدان خود را خوشحال نگهمیدارم.

# سه سال

یک سال موسم بسیار خوب بود بارانها به موقع و حاصلات به حد فراوان گردید که هیچ کس خریدار گندم را نمی‌دید. درین سال اکثر دهقانان خوشی و خوشحالی می‌کردند.

سال دگر باران نبارید و دهقانان حتی تخم بذر شده را بدست نیاوردند دهقانان خفه بودند و سال دیگر یکعده دهقانان حاصل زیاد و عده یی حاصل کم گرفتند که باز هم عده یی خوش و عده یی خفه بودند.

اما در سال اول که ارزنی و فراوانی بود در خانه مالکان زمین و زمیندار بزرگ بدون آنکه کسی مرده باشد گلم غم هموار بود زیرا ارزانی غله را به ضرر خود میدید و در سال دوم که هیچ حاصل نگرفتند آزارده و شاکی بودند که حالاچه کنیم پارسال تیل و نمک را به گندم ارزان گرفتیم امسال به چه بخریم در سال سوم یکتعداد مالکان خوش وعده یی دیگر زمینداران که حاصل نگرفته بودند خفه بودند و در خانه یک عده یی شان سنگ غم می‌بارید و عده

دیگر دهل وسرنای شادی می‌نواختند. من فهمیدم که خوشحالی همه در عین زمان ممکن نخواهد بود ما در حالی هستیم و زنده گی داریم که خوشی یک عده ما غم برای دیگری است یعنی غم یک عده برای عده یی دیگر خوشی نام دارد. به همین لحاظ گفته که:

"چې یو مړ نشي بل نه مړېږي"

در بازار دنیا سودایی را نمی‌یابیم که مشتری و فروشنده هردومفاد برد.

اگر کسی یک نوت صد روپیه گی را با پنج نوت بیست روپیه گی معاوضه کند درین معامله هر دو طرف مساوی بوده سود و زیان وجود ندارد و درین تجارت خوشحالی و خفگان بمیان نمی‌آید.

اگر در حساب همدیگر را فریب بدهند یک طرف که فریب خورده غمگین و طرف دیگر خوشحال میشود.

اگر خوب فکر کنیم و دقیق شویم آیا؟ تاوان یکی مفاد دیگری نام ندارد.

دو دوست ثروتمند دارم که یکی مال زیاد تر نسبت به دیگری دارد آنکه مال زیاتر نسبت به دیگری دارد آنکه کمتر دارد آزرده و خفه و

آنکه بیشتر دارد خوش و خوشحال است در حالیکه هر دو محتاج نبوده و زندگی مرفه دارند.

اکثر غمهای ما از خوشی دیگران پیدا می‌شود و بسیار خوشی های از غم های دیگران حاصل گردیده.

اگر به حقیقت دقیق شویم یک لنگ بخاطریکه چرا پای ندارد خفه نیست بلکه از آن غم دارد که چرا دیگران مانند او نیست.

این بود محصول مطالعه سه ساله من که تو در چند ساعت مطالعه میکنی. همین دانائی محدود و ناچیز که تو به آن سرسری می بینی و به نظر تو خیلی ساده است برای من فلسفه عمیقی است و مدتهای مدیدی را سپری کرده ام تا به این حقیقت رسیده ام.

با بی بصران ناز معارف چه فروشیم
نور نظر شب پره ها ظلمت شام است

# قوی و ضعیف

رواج و دستور دنیا همین است که زور آوران برضعیفان می تازند و ضعفا از دست مردمان زرومند به عذاب اندمگر در منازل وخانه ها تقاضا طور دیگریست.

و برعکس در آنجا طفل خوردسالی برادر و یا خواهر بزرگ خود یا حتی والدین اش را سیلی میزند و آنها برایش می‌خندند و در آنجا کمزور همه زور آور تر است.

برای من همین رواج خانواده گی مقبول و زیباست و از خداوند (جل جلاله) میخواهم تا عام گردد.

بدین باورم که در هر خانواده خوردان بر بزرگان زور آور بوده. در خانه مسلمان گبر و ترسا اطفال زور آور و دلاور و همین رواج معمول است.

مگر در محیط بیرون از منزل بر عکس همیشه قوی بر ضعیف مسلط است.

قانون دنیا همین است که بزرگان و زور آوران بر خوردان و ضعفا مشت و سیلی حواله می‌کنند. بخاطر شکستاندن این قانون ظالمانه خداوند (جل جلاله) چیزی را خلق کرده که محبت الفت و عاطفه است.

در دنیای محبت خوردان و ضعیفان زیر پاشنه های بزرگان و زورمندان نبوده بلکه کودکان بر بزرگان حکومت می‌کنند و پادشاهی کودکان است.

ما زن را عاجزه میدانیم مگرالفت و محبت بسیار زورمندان را تابع خوشی و رضای آنها گردانیده است.

طوریکه در اساطیر سابقه و زمانه های کهن دیوان تابع پری ها بودند اکنون نیز صاحبان قوت و قدرت در مقابل این جنس لطیف و ظریف خیلی ها ضعیف معلوم می‌شود.

اگر عشق و محبت نباشد هیچگاه زورو قوت دیو وپری با هم برابر نبوده و هیچ وقت اطفال به ریش موسفیدان بازی نمی‌کنند و نه کودکان به شانه های بزرگان بالا میشدند.

هر گاه کودک محبت وعاطفه به گریبان هر زورمند و مقتدر وقت دست بیاندازد و یا دامنش را بگیرد کسی خود را از آن نجات داده

نمی‌تواند. زیرا قوت محبت و عاطفه بالاتر از همه قوت هاست من عاطفه و محبت را بخاطر کودک می‌شمارم که زور و قوت بسیار زمانه ها قبل از عاطفه ومحبت پیدا شده و همانطوریکه فرعون قبل از موسی به دنیا آمده غرایز حیوانی نیز قبل از عواطف انسانی پا به عرصه حیات دنیاوی گذاشته است و به لحاظ عمر عواطف را اطفال می توان گفت مگر این طفل زمانه را خدای متعال چنان قوت بخشیده که فرعونان زمان درخواب از ایشان میترسند" دل تجلیگاه انوار الهی و مظهر لطف خداوندیست" اگر کسی در دنیا خواهان صلح و سلام است و میخواهد جلو ظلم و ناروا را گرفته عدالت اجتماعی را مسلط سازد به اختراع ضرورت است که از عنصر الفت عشق و محبت در آن کار گرفته شده باشد.

این اختراع کار دماغ نبوده کار دل است و توجه دل را میخواهد این افتخار در دنیای ساینس و تخنیک حاصل نشده بلکه در دنیای محبت وادب و شعر و شاعری یافت می‌شود و در مملکت دلها پیدا می‌گردد.

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی
که درنظام طبیعت ضیعف پامال است

# خانخانی رفت

در موتر نشسته بودیم خانزاده ئی نیز همرای ما سوار بود قصه های کهنه وگذشته ها را میکرد و می‌گفت: سابق موتر ها نبود ما به اسپان سفر می‌کردیم و نوکران ما پیشاپیش ما میدویدند و در آنزمان خان و غریب معلوم پود آدم با آپرو و پا عزت و خانزاده شناخته میشد عام و خاص یک قسم و همسان نبود حالا هر کس به موتر سوار می‌شود و نوکر به پهلوی بادار می‌نشیند.

از وقتیکه موتر ها پیدا شد خانخانی رفت غریبان هم سوار موتر شدند و رونق باداران از بین رفت قصه خان بسیار دراز بود مطلب آن همین یک نکته بود و آن اینکه خانی بی رونق شد و غریبان موتر سوار شدند.

# تنها

میله نوروز و جشن دهقان بود اطفال، جوانان و موسفیدان جوقه، جوقه به محل تجلیل بهار می شتافتند من هم با ایشان رفتم و در بین انبوهی از مردم داخل شدم مردم بی حساب جمع بودند جای پای ماندن در آنجا نبود. نمیدانم کدام کس از من پرسید؟

تو تنها هستی یا کسی همرایت است ؟

من گفتم: من تنها هستم "گوشه تنهائی را آفتی نیست" در همین لحظه معنی تنهائی را دریافتم و فهمیدم که در بین آنبوهی از مردم هم انسان خود را تنها گفته می‌تواند.

" خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است"

# فاتح

سکندر با لشکر دلاور به شهری رفت و حمله برد با مردم و مدافعان آن چندین بار پیکار و جنگ های خونین نمود در زد وخورد ها از طرفین خونها ریخته شد، و سرها بخاک غلتیدند بالاخره او فاتحانه داخل شهر گردید و با قهر و غضب فراوان پای خود را بر اجساد و کله های خونین کشته شده گان گذاشته عزم قتل عام آن شهر نشینان کرد ولی این کار را به علت قوت که در آن شهر بود نتوانست و آن قوت این بود.

در همان لحظات که وی عزم قتل عام مردم آن شهر داشت در گوشه از آن سرزمین چشمش بر دختر پری پیکری افتاد و چنان دل از دلخانه اش برد که قهر و غضب جایش را به مهر و محبت داده و فاتح را به خادم بدل کرد او به عوض قتل عام وویرانی شهر به آبادی شهر و خدمتگاری مردمان آن آغاز کرد او همه قوت و قدرتش را به دست آن زیبا روی سپرده بود.

"خداوند زیباست و زیبائی را می پسندد"

راستی هم به مقام عشق رسیدن کار آسان نیست به دربار عشق و زیبائی شهنشاهان و شاهان بزرگ سر تعظیم فرود آورده و جبین مهر سائیده اند.

آنجا محمود تابع ایاز و سکندر فاتح هم خادم می‌گردد.

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم
از ما به جز حکایت مهرو وفا مپرس

# خیرات

آدم بزرگ داعی اجل را لبیک گفته بود و در بدرقه آن گاو ها، گوسفندان و مرغان بیشماری حلال شدند. این خیرات بسیار بزرگ و حتی رنگ مهمانی شاهانه داشت.

برای تنظیم امور خیرات اشخاص و آشپزان ماهر مقرر و توظیف شده بودند غذا های رنگارنگ برای رضای خداوندپخته شده بود و نعمت های گوناگون زیب دسترخوان ها گردیده بود. مردم مانند مهمانی به کارت های مخصوص دعوت شده بودند وهر کس به جای معین می‌نشست کسانیکه به موترهای لوکس می آمدند داخل قصر رهنمایی می‌شدند.

جای نشستن خوانین و ملکان هم معلوم بود مامورین و مرزا ها در یک گوشه نشسته بودند برای تجار و زمینداران هم جای علیحده تعیین گردیده بود برای هر کس به اندازه خودش نان می‌رسید درجه و مرتبه هر کس معلوم بود برای مردم عام برنج لک (ارزان قیمت) پخته بودند و جدا از مردمان معتبر نشسته بودند بعضی از مردمان

نادار و غریب را اجازه ورود در آنجا هم ندادند و آنها گرسنه ماندند مگر مردمان صاحب عزت و آبرو خوب عزت شدند و عذر شان به شیوه شایسته یی صورت گرفت و قدر مردمان زورمند بصورت مکمل و پوره بجا گردید.

قصه این خیرات تا دیر زمان زبانزد مردم شده بود و هر کس می‌گفت خیلی خیرات زور آور بود و پول بسیار زیادی بمصرف رسیده بود آنجا یک مرد لنگ و یک مرد نابینا نشسته بود آنها گفتند که نصیب ما در آن نبود و ما را کسی در آن خیرات اجازه شرکت نداد.

" چو ایستاده ئی دست افتاده گیر:

# چراغ زیارت

شب مبارک جمعه بود مردمان به زیارت می آمدند و شمع روشن میگردند بعضی ها به شمعدانی ها و چراغ های سفالین تیل می‌انداختند و فلیته های آنرا روشن میکردند در زیارت چراغهای زیادی روشن شد و چراغان گردید همه واپس بخانه های خود رفتند.

آنجا هیچکسی باقی نماند و چراغ ها بنام و ارواح زیارت روشن بودند من که به دهکده خود آمدم خانه های بسیاری از غریبان تاریک بود آنها نسبت نداشتن تیل به تاریکی نشسته بودند کسیکه ثواب میخواست رو به زیارت آورده چراغهای آنرا روشن کردند و از حال غریبان و ناداران بی خبر بودند.

بلی در منازل غریبان تاریکی تام حکمفرما بود چرا کسی آنها را نمی دید. به سوی آنها صرف نظر خداوند (جل جلاله) بود و بس چراغهای آنها را خداوند روشن کند مایان چراغهای زیارت را روشن می‌کنیم.

(غریب کسی است که ایمان ندارد

" برادر به حقارت بسوی غریبان و فقیران منگر زیرا رسول عربی سرور درویشان است"

# لوح مزار

ده به ده خانه به خانه میگشتم و بنام خداوند (جل جلاله) چیزی میخواستم کسی یک مشت غله ناپاک میداد کسی‌توته نان سوخته بسیاری خانه ها جوابم میدادند که برو چیزی نیست و بسیار از نزدیک شدن به دروازه های‌شان مرا ممانعت می‌کردند چند روزی از دروازه این و آن بی نوا و گرسنه برگشتم.

هیچ کسی هیچ چیزی نداد دلم از همه مردم آززده شد به دنیا به دیده نفرت دیدم به خداوند (جل جلاله) رجوع کردم و در قبرستانی خوابیدم.

او کسیکه به دروازه او مرا اجازه نزدیک شدن نمیدادند اکنون در مقابلم دست به ادب ایستاده و از من چیزی میخواهد بنام من و به مزار من هر چیزی می‌آوردند ولی بنام خدای به ناداران و غریبان نان سوخته ئی هم نمیدهید.

"ز بس نامردمی دیدمِ ز مردم دلم از مردم دنیا گرفته"

# شاعر

ملتی که شاعر ندارد دل ندارد، کلتور، زبان و اخلاق یک ملت در شعر و ادب آن نگهداری میشود. شعر و ادب علایق انسانها را پا دین و مذهب مستحکم می‌سازد.

چیزیکه انسانرا از غلامی مادیت رهائی می بخشد شعر است.

ذوق عارفانه،عاطفه انسانی، و شعور حکیمانه در نغمه های زیبا و دلکش شعر دیده میشود. شاعران می‌توانند غرور فرعونی فرعونان زمان را به تواضع بدل کنند و ملنگ بیچاره ئی را خصلت شاجهان می بخشد.

غم و شادی دو هدیه شاعر است که به دلها میدهد و از دلها می‌زداید بنا برین خصلت قدر و قیمت که در بدن قلب دارد در جامعه شاعر دارد " شعرای عارف ما می‌گویند:

بت پرستیدن به ازخود پرستیدن"

# پرورش دهنده فکر

نه پیرو مرشدی و نه درویش و فقیر که مرجع التجا و دعای مردم شده و برای هرکس زیارت تسلی دل آن گردی.

فیلسوف و عالم هم نیستی تا مردم از فیض علم و دانش تو بهرمند گردند.

طبیب نیستی تا درد پیماران را درمان کنی پولدار و مالدار نیستی تا گرسنه ها را سیر کرده و حاتم طائی شوی.

قاضی نیستی تا رفیق عدالت شده جامعه خالی از ظلم و بیعدالتی بمیان آری و یار حق گردی افتخارات یاد شده یکی هم به نصیب تو نبود. تو یک شاعره نویسنده هستی مگر نسبت به تو شعرا و نویسندگان بهتر و عالی تری پیدا میشوند و زیادهم هستند با آنهم من به دیده قدر واحترام به تو می‌نگرم و بتوحق بزرگ قایلم.

درینجا صاحبان فکر و قلم زیاد است مردمان قبیله قلم فراوان اما علمبرداران آزادی فکر و قلم بسیار کم و محدود بدین لحاظ مقام تو را برتر از دیگران میدانم.

اگر کسی ترا صاحب نظر و متفکر نداند همرایش کاری ندارم ولی اگر متفکر و صاحب نظر و صاحب قلم ترا حقدار و مدافع حقوق خود نداند برایش بی انصاف می‌گویم.

کسیکه در میهن آبائی اش هیچ چیز ندارد ولی برای آزادی اش سر میدهد بالای وطن حق دارد.

به همین مناسبت است که پرورش دهنده فکر مقام بلندتر از متفکر دارد و من هر دو را به یک نظر نمی‌بینم.

" عبادتی بالاتر از تفکر وجود ندارد"

در دفـــتر زمانه فتد نامش از قـــلم

هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت

# نغمه زنده گی

همه خاموش اند هیچکس چیزی نمیگوید ونغمه زنده گی هم به صدا نمی آید.

درین نوای خموشی ذوقها میمیرند، فکر ها محو شده نشاط و خوشی مانند مرغ وحشی ازانسان میگریزد. من میخواهم طلسم این سکوت سرد وبی صدا را بشکنانم و سرنای خود را به نوا آورم.

این سرنایست که از کشور عشق و از خانه بلبل هزار داستان آنرا آورده ام صدای خیلی دل انگیز و جادوئی دارد.

بیائید بشنوید! من نمی‌خواهم آرزو ها بمیرد و دلها سرد شود.

زنده گی چیست خون دل خوردن

زیــــر دیــــوار آرزو مــــردن

من برای زنده ساختن و بیداری احساسات آمده ام و اینک من به سرودن سرنای خود آغاز می‌کنم.

آه! چه شد! چرا؟

از ین نای من هیچ ندا و صدائی بر نمی‌خیزد سرنای من سالم است و هیچ جای آن نشکسته چرا بی سر است؟ از ین ضایعه بزرگتر

دیگر نیست بلی دانستم این سرنای کاشانه بلبل است و بدون موجودیت گل و گلزار نمی خواند و صدایش بز نمی‌آید.

این سرنای کشور عشق است و سُر آن مربوط همان مقام (مقام عشق) است.

من باید داخل محوطه گلزار شوم و صدای آنرا بشنوم.

من باید چشمان نرگس، تبسم و خنده غنچه قامت لاله و زلف پریشان سنبل را ببینم و در گلزار حسن سرنای خود را به صدا در آورم به ترتیب دیگری نمی توان این خاموشی را خاتمه داد و نغمه زنده گی را سرود و خوشی به ارمغان آورد. این ابرهای سیاه باید از پیشروی آفتاب و مهتاب دور شوند.

پنجره ها و قفس های بلبلان را باید شکست دروازه بسته باغ را باید باز کرد تا خوشی ذوق جذبه و شعور چشم باز کنند. تقاضای نغمه زندگی همین است و بدون آن در زندگی سرود و نشاط رونما نمیگردد.

"زنده گی زیباست زنده گی آزادی انسان و استقلال اوست و هدفمند بودنش زنده گی واقعی آنست تا با هر دلی که شاد شود شاد شویم و خود را همدرد و خدمتگار دیگران سازیم و ایثار شعار ما باشد."

# فکر نو

به هر طرف رفتم شهرها و دهکده ها را زیر و زبر کردم هر چقدر جستجو کردم و پالیدم به هیچکس معلوم نبود.
[هفتادوسال فکر کردم شب و روز معلومم شد که هیچ معلوم نشد]
زیرا چیزیکه من میخواهم درینجا پیدا نمی‌شود کسیکه مقام و چوکی بلند میخواست پیدا کرد کسیکه موتر مودل جدید میخواست در آن نشسته کسیکه به دنبال پول سرگردان میگشت بانکهای داخل و خارج را پر کرد تنها من به آرزویم نرسیدم زیرا من چیز بسیار شاذ، نادر و کم یاب را میخواهم وحرص من از همه زیادتر است. بلی من فکر نو، خیال نو و دنیای نو را میخواهم. درینجا هر چیز نو ساعت نو، قلم نو، فلم نو، موترنو و هر نوع فیشن و درشن نو یافت میشود.
ولی فکر نو و مضمون نو پیدا نمی‌شود. درینجا شاعران غزل های بسیار سرودند ولی فکر نو در آن نبود.

بهار هم همان گل های را آورد که چندین بار دیده بودیم ما قرنها و سده ها شده که گل و بلبل را آن طرف و آن طرف کرده مگر چیزی نوی پیدا کرده نمی توانیم ما مضمون نو را در موضوعات کهنه جستجو می‌کنیم.

درینجا مادران اطفال نوزاد بمیان آورده اند. ولی دماغها، افکار جدید را نیاوردند.

درینجا هنوز هم از سخن نو بازار سخن کهنه گرم تر است اینجا خیرات خواران ملیونران و بیسوادان رئیسان مي شوند زنها بالای مرد ها زور آورند، ملا ها در مجالس رندان می نشینند ولی مضمون نو و فکر نو پیدا نمی‌شود.

ما کلاه جدید بر سر کرده ولی فکر جدید را رد کرده ایم. ما در محفل موسفیدان راگ، کلاسیک می نوازیم و از آنها اتن جوانان را مطالبه می‌کنیم.

این آرزو بیهوده است باید دنبال آرزوی خود و جستجوی فکر نو به جای دیگری بروم.

بلی!

منزلش جدید است مگر فکر آن کهنه درین قسم خانه ها و منازل نو فکر نو و مضمون نو پیدا نمی‌شود.

# فکر کهنه

چشمش را باز مکنید کدام مهرو را دیده و دیوانه خواهد شد، به میخانه را برده و مست خواهد شد. خود را دیده خود بین و خود خواه خواهد شد عیوب دیگران را دیده بدبین خواهدشد. بگذار که با چشمان بسته هیچ چیزی را نبیند کوشش کنید که خوب و بد را پشناسید و چیزی یاد بگیرید.

هرگاه تمیز زشت و زیبا را کرد سواد آموخت و به راه راست روان شد چشمش را باز می‌کنیم پرده های چشمش را دور می کنیم و اجازه دیدن به هر طرف برایش میدهیم. پیش از وقت چشمش را باز مکنید تا هر چیز را به چشمان بسته بپذیرد و خدای ناخواسته چشم سفید نه شود. او باید هر چیر به چشم دل ببیند و چشم سرش بسته باشد.

ببین به چشم دل خود که در جــهان همه اوست

به نور خویش هویدا به جسم و جان همه اوست

# نادانی و ناداری

در خانه هیچ چیزی نداشت کسی هم برایش وام نمیداد بارعیال مجبورش کرد نیمه شب از خانه بر آمد دل نادل در یکی از منازل بعزم دزدی در آمد در عمر خود به چنین کاری دست نزده بود از طالع و بخت او در خانه کسی نبود مقدار مال آنرا گرفته با خود آورد ولی ضرب المثل دزد در کوه جای ندارد حال مرد را خراب کرد و کنج حویلی اش را به کندن و حفر کردن جهت مخفی نمودن مال شروع کرد هنوز صبح نشده بود که از زیر خاک گنج طلا و نقره نمایان شد مرد خوش شد و دانست که در همه ده و دیار ثروتمند مانند او وجود ندارد و مانند او شب های مذلت و بدبختی را هم کسی نگذارنیده بود بلی او در بالای گنج گرسنه زنده گی می کرد در حالیکه در خانه اش هر چیز بود ولی او خبر نداشت.

# شاعر

شاعر را تنها بگذارید زیرا او مرد جرگه و مرکه نبوده کسیکه از دیگران منفعت می بردارد باید نزد آنها برود ولی او میخواهد ازخود استفاده کند نه از دیگران.

زمانیکه نصیبه مردم تقسیم میشد هنرمند و آواز خوان را درمجلس ساز و سرود دعوت کردند و شاعر را به خلوت.

- شعر اجتماعی شد ولی شاعر خلوت گزیده و به تنهایی کسیکه عاشق آزادی است هیچگاهی مقید شده نمی تواند و قید و بند را نمی‌پذیرد.

یک مجلس بهر اندازه که آزاد باشد باز هم قیوداتی کم و بیش دارد. معشوقه آزادی وقتی‌خود را نشان میدهد که کسی‌تنها باشد و در خلوت تنهایی نمایان میگردد شاعر با خود عشق میورزد او نمی‌خواهد خود را در دیگران گم کند و مانند آنها شود.

او همدرد و زبان مردم است ولی همسان آنهانی عاشق است معشوقه ندارد.

درد دارد خود را مداوا نمیکند.

ذلت را نمی پسندد و به عزت و دبدبه و شان و شوکت هم به چشم خوب نمی بیند.

خوی او طوری دیگری است.

او رهنمای شما شده می‌تواند ولی همراه نی.

"خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است"

# بندی بیگناه

رهاکنید این بندی را این بیچاره بی گناهست از رهایی او نترسید در آزاد ساختن او هیچ خوف و خطری نیست ازاو هیچ نوع فساد و شر متصور نیست.

زندانی کردن او گناهیست نابخشودنی این همان یوسفی است که بیگناه و معصوم بشکل ظالمانه در چاهش کردند.

اگر از زندان رهایش کنید با شما کمک های زیادی نموده دردهای شما را مداوا خواهد کرد گرسنه های شما را سیر و مردمان بی سرو سامان شما را سرو سامان خواهد بخشید.

این موجود زیبا را در چاههای سیاه میاندازید، خوراک گرگها و حیوانات درنده نسازیدش رهایش کنید بی گناهست رهایش کنید او خوابهای پریشان شما را تعبیر صحیح و خوب می‌نماید.

گره در کار های مشکل و پیچیده شما را باز خواهدکرد. او آینده های شما را پیش بینی خواهد کرد. او داننده رمزهای طبیعت و زنده گی است رهایش کنید این بندی بیچاره بی گناه است با آزادی

او علم و دانش فروغ بیشتر می یابد وطن منور میشود کور بینا میشود جامعه از پلشتی ها و ناپاکی ها پاک میگردد.

او با برادران جفاکار و خیانت پیشه خود هم روش نیکو میکند مشکلات همه را هموار میسازد. بیراهه و کجراهه ها را مستقیم ساخته و بسا پرابلمهای عمده مردم را حل و فصل می‌نماید.

من خواب دیده ام او رها خواهد شد او آزاد میشود و به تخت سلطنت می‌نیشیند. خوب فکر کنید این بندی کیست؟

بعد ازتفکر ژرف می‌گوییم:

فکر است فکر

**یوسف که به مصر پادشاهی میکرد**
**میگفت گدا بودن کنعان بهتر**

"از صد ها ذکر یک فکر بهتر است"

# عروسی خان

از خواب بیدار شدم صدای دهل و سرنا در فضا طنین انداز بود مردم زیادی در حال اتن و خوشحالی از دور معلوم میشد من هم خود را درین خوشی شریک کردم بلی عروسی خان ده ما بود.

هر کس به نحوی ازانحا ابراز احساسات می کرد فیر کردن ها، آتن ها، رقص ها، اسپ دواندن ها، شوخی ها و مزاح ها و بازی های گوناگون همراه با کجاوه عروس خان در حرکت بود وقتیکه بمنزل مقصود رسیدند کجاوه را پایان کردند.

وقتی زنان ده در بین سرور و شادمانی مرد وزن دهکده شان پرده محمل را برداشتند در داخل کجاوه (محمل عروس) جسد دختر جوانمرگ زیبایی را دیدند که با یک عالم آرزو به خاک سیاه سفرداشت بلی خوشی و خنده مردم جایش را به غم و اندوه داد ومعلوم شد که عروس زیبا برای آزادی اش قربانی بزرگی داده و کمر ازدواج و عروسی اجباری را شکستانده بود.

درین حال احساس همه تغییر کرد و من فهمیدم که گاهگاهی جنازه را هم مردم با دهل و سرنا می برند و تابوت غم را محمل شادی می‌پندارند.

در دنیا بسا غمهایی است که در محمل خوشی نشسته (مانند زهر در کپسول شیرینی) و خودش را چنان مخفی کرده که به جرائت به شعور و تمیزمردم ریشخند می‌زند.

یک رفیق و دوست خوب من در آنروز گفت:

راستی که خوشحالی وخوشبختی را هیچ کس به زور، جبر وپول فراوان به خانه خود آورده نمی‌تواند.

مگر خان هنوز هم به این حقیقت نمی‌داند و خوشی‌خود را در صدای دهل می‌بیند.

# لباس اخلاقی

شوپنهاور میگوید: برای اخلاق لباس زیبا تر و بهتر از ترحم وجود ندارد و اخلاق انسانی باید به همین بنا و اساس استوار باشد

( **هر امتی را نشانه یی است نشانه امت من ترحم (صله رحم) است.** (حدیث نبوی).

به نظر او عمل اخلاقی آنست که به خیر و نفع دیگران باشد و منفعت ذاتی و شخصی در آن متصور نباشد ( **بهترین مردمان کسانی اند که نفع شان بمردم برسد** ) (حدیث نبوی)

امانت عمل اخلاقی را ارزش میدهد که خاص مکلفیت انسانی را تمثیل کند به نظر او انسانیت قانونی دارد که مخالفت با او کارنا مطلوب بوده و انسان بایدمطابق آن عمل نموده و آنرا جداً رعایت کند.

به نظراو هر عمل نیک کار اخلاقی نبوده بلکه ایفای رسالت انسانی و اجرای مکلفیت انسانیت و پیروی و رعایت قانون انسانی عمل اخلاقی است و پس.

بطور مثال اگر یک تاجر یا پیشه ور در کار خود صادق است این عمل اخلاقی شمرده نمی‌شود. زیرا بخاطر کار ذاتی ومنفعت شخصی خود کار میکند ولی کار نیک گفته می‌شود.

به نظر کانت اگر انسان دلسوز و دردمند مردم باشد و با همه کس احسان میکند عمل نیک انجام داده نه عمل اخلاقی زیرا مردم هم او را احترام نموده و بحیث یک شخصیت مهربان و دلسوزی می‌شناسند. ولی‌اگر مردم با او جفا کرد و او باز هم وفا و خوبی پیشه کند آنرا عمل اخلاقی می‌گوئیم.

(پیر هرات هم می‌گوید در مقابل نیکی نیکی کردن آسانست مرد آنست که در مقابل بدی نیکی کند)

میترلنگ: به عوض ترحم و شفقت برای انسان عشق میخواهد در مذهب موریس میترلنگ هم انسانها ازشاه تا گدا باید با همدیگر عشق بورزند.

" عشق بورزید که عشق عاقبت

رهبر هر پیرو جوان میشود "

به نظر رحمن بابا هم عشق هسته هستی و پدر جمله مخلوقات است.

برای میترلنگ نسبت به شفیق رفیق بهتر است. زیرا در ترحم احساس باداری ولی در رفاقت احترام متقابل وجود دارد او برای انسان مقام بسیار عالی می خواهد نه از راه ترحم بلکه از راه عدالت. اگر بزرگ انصاف داشته باشد مزدوران و غریبان (کارگران) بر آنها حق زیاد دارد ولی آنها این حق را مخفی میدارند و به فراموشی می‌سپارند.

دانش ودانایی کسیکه در آب و هوای عشق تکامل یافته باشد و عواطف و احساسات آن برعقل غالب باشد مانند موریس میترلنگ می اندیشد و فکر آن جدا از دانشمندان دیگر است.

" خلق خوب خلق را شکار کند"

# خوب و بد

خدا می‌داند که دزد بود یا جانی و قاتل هر چه بود دست هایش را ولچک بسته و نزد حاکم آورده بودندش هر کسی میگفت همه مردم ازدست شرارت او به عذاب است باید به سخت ترین سزا برسد.

حاکم به نفرت به او دیده و روانه زندانش کرد اقارب او نزد آخندزاده صاحب رفته و او را نزد حاکم فرستادند.

حاکم که از آمدن آخندزاده خبرشد بمقابل او برآمده دستهایش را بوسیده و به بسیار عزت به اتاق خود همرای خود آوردش.

از حرف و سخن آخند زاده و ازخواهش و امر و فیصله او هیچ کس رعیت و حکومت و هر شهروند نمی برآمد به همین لحاظ حاکم امر رهایی محبوس مذکور را داد.

با دیدن این واقعه و وضعیت فهمیدم که درینجا فرق خوب و بد میشود دست خوب را می‌بوسند و دست بد را می بندند.

مگر همه به خوبی و بدی یکسان نمی بینند زیرا همان کسیکه به نظر مردم بد بود و زندانی و محبوس گردید به نظر آخندزاده خوب بود و او را به سفارش خود از بند آزاد کرد.

دوست من گفت: تمیز مردم هم درست نیست میگویند ملک با دزد ها رابطه دارد خوب آدم نیست و هر دزدی را به بهانه و رشوه و سفارش توسط حاکم از حبس رها می کند.

مگر عین همان کار را که آخندزاده صاحب انجام داد او را بد نمی‌گویند.

هر وقتیکه جانیان و اوباشان بندی وزندانی و مجازات میگردند به برکت آخندزاده صاحب و شفاعت او رها میشوند.

او تنها مجرمان را از نزد حاکم نه بلکه در آخرت هم ذمه وار وساطت و شفاعت بعضی ها میگردد اگرآنها به سفارش ملک کسی را رها شده ببینند بد می‌گویند و اگر به سفارشی آخندزاده رها شده باشد دینداری میخوانندش.

اگر کسی بدهای های خود را در هفت پرده بپوشاند او را خوب می‌گویند و بدی آنرا نمی دانند.

ولی اگر کسی‌نتواند بدی خود را بپوشاند او را بد میگویند و به نامهای بدمسمی می گنند.

آنها کسی را که قافله های تاجران را می رباید و یا در خانه های سرمایه داران حمله دزدانه می کند دزد میخوانند ولی کسی را حق مساکین و مستحقین و محرومان را به خانه خود میبرد دزد ندانسته و دست های او را هم می بوسند.

" ریا و تزویر معادل شرک و گناه عظیم است"

# انتخاب

یکی از دوستانم به مسایل اجتماعی علاقه مفرطی داشت و حالا هم بسیار زیاد میل درین مورد دارد وقتیکه مردم وکلای شوری را انتخاب میکنند و یا رئیس حکومت (صدراعظم) کابینه یعنی وزرای خود را معرفی میکند او در دل خود صد اعتراض وملاحظه خود را دارد.

به نظر او انتخاب صحیح و درست کار مشکلی است و اگر کسی دیگری چنین کاری بکند او صد ها عیب در آن می‌یابد.

او می‌گوید که همین گفته گوستاولوبون که میگفت: حکومت کردن بر مردم آسان ولی انتخاب اشخاص اهل وکار دانٌ و لایق کار بس مشکل میباشد. بسیار دقیق و صحیح است و واقعاً درست گفته است.

به نظر دوست من سپردن کار های اجتماعی به کساني که خوب صحبت می کنند و نطاق وخطیب اند اشتباهی عظیم است.

او گفته آن عالمی را که گفته بود در بین نطاقان و سخنوران مردمان متفکر کمتر است بسیار خوش داشت و آنرا خط زرین میدانست به نظر او کسانیکه زیاد سخن میزنند وصحبت می کنند کار های خوب را عملی نمیتوانند.

وهمچنان مردمانیکه زیاد فکر می کنند هم مردان کار نیستند من سخنان او را بخاطر درست و صحیح میدانم که خود او هم بسیار فکر می کند و هم به سخنرانی و کپ زدن بسیار خوب است.

کسیکه در باره خودش هم قضاوت منصفانه و عادلانه کرده و از حق خود نگذرد قابل ستایش است و باید او را خوب بگوییم.

اما علاقه من نسبت به همین دوستم بنا بر دقت علمی و فکری نه بلکه به جنبه شعری و ادبی اوست او برعلاوه اینکه شاعر ونویسنده خوبی است نقادی زبردستی نیز است بدین معنی که اگر کدام شعر به نظرش بد آمد و یا شاعر آن خوشش نمی‌آمد عیب هایی در آن پیدا میکند که کسی دیگری به ذره بین های قوی هم دیده نمی‌تواند مگر شعری را که خودش انتخاب کند شعر خوب است اگر چه شعر خوب هم نباشد و یا دیگران محاسن آنرا ندانند ببینند!

مقصد من این نیست که او شعر خوب و بد را فرق نمی تواند و یا

نمی‌شناسد او شعر شناس خوبی است محاسن و معایب ادبی را درست تمیز می‌تواند.

به نظر من اوشاعر خوبی است ولی میترسم همین مطلب بمزاج او اثر منفی نکند زیرا که اناتولی فرانس می‌گفت.

شاعر بسیار خوب شاعری است که خود پرست بوده و بدون خود کسی دیگری را در نظر نداشته باشد. این دوست در یکی ازروز ها بالای اراکین دولت بحث می کرد بعضی را خوب وبعضی بد می‌شمرد من که انتخاب او را دیدم فهمیدم که نسبت به شعر شناسی آدم شناختن مشکل است در بین افراد و اشخاص فرق فاحشی که در نظر وجود دارد در عمل وجود ندارد.

شده می تواند افراد و اشخاص زیاد در نی یک چلم دهن بگذارد ولی افکار ونظریات شان یکسان نیست.

انتخاب حسن، انتخاب شعر، انتخاب شخص در هر جا یک مسأله اختلافی‌است که نظر به ذوق واستعداد و طرز فکر هر کس فرق می‌کنند که در هر جای یکی بر انتخاب دیگری اعتراض می‌نماید.

نویسنده معروف حجازی می نویسد:

یک دوست من که از جمله نویسندگان چیره دست است همیشه بالای فرهنکستان ایران انتقاد و اعتراض می‌کرد که چرا یک عده اشخاص بیسواد به عضویت این انجمن ادبی وعلمی انتخاب شده اند و به اهلیت و لیاقت شان دیده نشده ولی به همان اندازه که انتخابات در فرهنگستان ایران را بد میدانست و بد میگفت به همان اندازه و زیاد تر از آن اعضای فرهنگستان فرانسه را توصیف می‌کرد و انتخابات آنرا ستایش می‌کرد و می‌گفت: اعضای اکادمی فرانسه مکمل عالم و فاضل و لایق اند.

چند روز بعد من همرای حجازی و یکی از اعضای علمی اکادمی فرانسه که میسوماسین یون نام داشت در پاریس ملاقی شدم و بحث بالای اکادمی شد او به قهر گفت:

خرابتر از اکادمی فرانسه دستگاهی دیگری وجود ندارد. چند روز قبل یک ناشر کتب اکادمی که اکثر بخاطر تملق کتب اعضای اکادمی را چاپ و بفروش میرساند عضویت اکادمی را حاصل کرد در حالیکه از راه علم و ادب هم نگذشته قصه را در همین جا گذاشته به عقب برمی گردیم و انتخابات اکادمی فرانسه در زمان اناتولی فرانس را می‌بینیم.

این نویسنده شهیر و نامدار مذاکره و مناظره دو تن (استاد و شاگرد) را در مورد انتخاب یکی از اعضای اکادمی چنین نقل می‌کند.

شاگرد: استاد! فلان کس که به عضویت اکادمی انتخاب شده کار مناسب به نظرم نیست گر چه این شخص به آداب معاشرت خوب می‌فهمد و با هر حزب رابطه و رفت و آمد دارد بر علاوه بیک خانواده خیلی خوب منسوب است.

برادرش واکدار کلیسا هم است خودش هم هر چیز دارد در منزلش شراب های خوبی پیدا می‌شود. مگر ذوق و هنر ندارد، قریحه عالی و بلند ندارد وصاحب استعداد و صلاحیت علمی و ادبی به سطح اکادمی نیست بدین لحاظ انتخاب او به نظرم ناشایسته بوده و مقبول نیست.

استاد: انتخاب نادرست را هیچگاهی بد نگو! زیرا بدانکه درین کار ها چانس و اتفاق نقش زیادی دارد کاریکه به نظر شما مسخره معلوم می‌شود او یک انتقام است که دست تقدیر به عنوان تفریح از صاحبان عقل و تدبیر می‌گیرد.

(تقدیر به تدبیر می خندد)

برای تو معلوم باشد که در چنین انجمن ها برای تفنن وهوس هم جای ماندن ضرور است.

صاحبان نبوغ و قریحه عالی اکثراً مردمان گذاره و معاشره نیستند اگر یک جامعه و انجمن صد در صد عقلی و منطقی باشد صد در صد قابل تحمل نبوده و زیر فشار سرد عدالت هر چیز منجمد و سرد خواهد بود.

انجمنی که از افراد بزرگ و بلند پایه تشکیل شده باشد بسیار مردم محدود به آن علاقه خواهند گرفت.

بسیار خوب است که اشخاص رده های پایین هم در آنجا حضور یابند تا وسیله تفریح آنها بوجود آید و از جانبی مردمان کم علم از علما چیزی بیاموزند و استفاده معنوی کنند و بزرگان هم که خود را با آنها مقایسه کنند لذت ببرند این کار به نفع هر دو جانب است و اکادمی می تواند اهمیت اعضای مهم خود را هم به دیگران بفهماند مانند نور خورشید و ستاره گان که یکی ذاتی و دیگران اکتسابی اند این چنین انتخاب نادرست برای بقای چنین انجمن ها ضروری پنداشته میشود و بسیار خوب است که اعضای اکادمی

در انتخاب اعضای خود مرتکب چنین اشتباهاتی شوند و یا زیرتاثیر تصادف آمده و دست به همین گونه انتخاب بزنند.
اگر اشخاص نا اهل به عضویت اکادمی انتخاب نمیشد برای آنعده کسانی که به عضویت اکادمی قبول نشده بودند توهین بسیار بزرگ می‌بود.
ما باید اشتباهات ظاهری یادشده را هوشیاری حقیقی بدانیم و به نظر نفرت به آن ننگریم.

بیا به مجلس اقبال و یک دو ساغر کش
اگر چه سر نتراشد قلندری داند

# شعر و فلسفه

ابر ها در بلندی آسمان و چاه ها در اعماق زمین چیزیکه در ابرهای بلند است در چاه های عمیق هم وجود دارد درین آب هم و در آن آب هم تشنگی رفع می‌شود.

نتیجه خیال عالی و بلند و تفکر ژرف و عمیق هم یکی است. تو یا خیالت را بلند و عالی کن و یا سرت را به گریبان تفکر بسیار خم کن فرق شاعر و فیلسوف همین است من شعر و فلسفه را چنین می‌دانم!

" به فلاطون چه ستم رفت که مجنون نشد "

# الفت

د اروانښاد الفت په یاد غونډه کې ویل شوې ادبي ټوټه:

الفت ته!
د افغان د آسمان ځلانده ستوری
ای د مینې او الفت بله ډیوه
اوس ستا په وطن کې مینه او الفت
خپل ځای کرکه، نفاق او شقاوت
ته سپارلی دی
او همدا اوس اوس موږ
د مازیګر د تیږې شوی لمر په اوږو
د شپې د تیارو خواته درومو.
پاخیږه او خپل ښتینواو
خادمو ملګرو سره
زموږ دا تور سفر اوکړه لاره
سمه او روښانه کړه
او زموږ د بېنوایانو
د هیلو اوآرمانونو هیله من شه

الحاج عبدالباقي "هیله من غزنوی"

ټاون پېښور د شادوشمیره عالي لیسه

کال ۱۹۹۹